

پیشه آب و اجدادی

بچه معدن کار ریز بالای زاوه است؛ معدنی که خیلی گود بود و در آن زمان های دور، کارگران، سنگ هایش را بادست و با کمک چوب و جک و سنگ بالامی آوردند. خودش تعریف می کند: یادم است چال را که می خواستند حفر کنند، خاکش را می کنند و با دیلم بالامی کشیدند. خیلی از کارها دستی انجام می شد.

به گفته خیلی از بازاری ها تجربه رضاصولانی در این بازار به اندازه فوق دکنترای این رشته ست. خود آقارضا می گوید: شغل دایی هایم سنگ فروشی بود. دایی ام، حاج حسن برجسته، در کشور به آقای برجسته کوه پُر معروف بود. او سنگ آستان قدس را هم تأمین می کرد و همان کسی بود که سنگ های کاخ مرمر را از معدنش در زاوه تربت حیدریه استخراج کرد و به تهران فرستاد.

آن زمان که آقارضا، بچه مدرسه ای بود، قلم های سنگ تراشی را برای دایی اش به آهنگری می برد و آن ها را تیزی می کرد و تحویل دایی می داد؛ «من شاگرد دایی بودم، پدرم کشاورز بود و کمک دستش بودم اما به دایی ام هم کمک می کردم.»

ته تغاری پر جنم

کلاس ششم را که تمام می کند، در همان عالم بچگی فکری می کند کاری برای خودش جفت و جور کند تا بتواند کمک خرج خانواده باشد. با اینکه فرزند ششم و ته تغاری خانواده است، آن قدر جنم دارد که در سیزده سالگی به پدر و مادرش می گوید می خواهد برای کار به مشهد برود.

صولانی می گوید: وقتی به مشهد رسیدم، دایی، من را برای کار به کارخانه «مقدم میکا» در ابتدای نخریسی فرستاد. آنجا شاید پانزده بیست کارگر در کار سنگ بری داشت. من بچه زرنگی بودم. دایی برای من یک اتاق در خیابان رام گرفته بود. در آن کارخانه، اوستایی داشتم به نام مجید سلوکی که کارش تولید کاسه مرمر و بشقاب بود. حقوقم باروزی ۶ قران شروع شد اما چون خیلی به حرف اوستا گوش می کردم، جوراب هایش را می شستم و دستگاه هار تمیز می کردم، کار را یاد داد و خیلی زود پیشرفت کردم. بعد از مدت کوتاهی شش ماهه، حقوقم را به ۶ تومان افزایش داد. خدا پشت و پناهنده باشد. اهل کوه دشت لرستان بود.

افتخار رضا صولا

تجربه در حرفه

هنر د
زیر پای زائران

آری تا حسین زاده عطار از همان سال ۶۷ که در بارگاه مقدس رضوی استخدام شد و همه دار و ندارش را برای تأسیس کارخانه اش گذاشت و کلی دستگاه و میناب بود؛ درستی و تلاش؛ «همیشه گوشه گره خورده چارقد مادرم پیش چارقدار و نردار آن روزها پیش بود، مثل همه مهمانان دیگر حضرت، من، رضاصولانی می بودم و تلاش می کردم.»

لباقت می خواهد جایی را سنگ فرش کنی که مسافران امام رضا (ع) بر آن قدم من ز زیر پای مسافر و زوار امام رضا (ع) باشد؛ هم او بی که به نشان ارادت، این برای من افتخار بزرگی است.»

محمدرضا صولانی که سال ها است در محله فرهنگیان سکونت دارد، نام آتش و هر جای کشور، گیر و گرفتاری در نصب یا برش سنگ ها داشته باشند، او را سنگی در دستان هنرمندش مثل موم شکل می گیرد.

شاگرد زرنگ ارباب قنبر

کار در جاده آرامگاه نازی آباد به ویژه جمعه هایش درآمد شیرینی داشت؛ «روزهای جمعه مثلاً یک آب نامی دادند که در خانه متمولین شهر نصب کنیم. من یک شاگرد داشتم که اسمش عباس بود. جمعه ها همه وقتمان را برای ساخت آب نامی گذاشتیم. دستمزد من برای هر جمعه ۱۰ تومان می شد و در همان کارخانه هم زندگی می کردم. بعد از یک سال حقوقش تا روزی ۳۰ تومان هم رسید.»

هنرمند سنگ کار محله فرهنگیان ادامه می دهد: یادم است در همان کارخانه، دایی مجید آقا که نامش، جمشید سلوکی بود و یک دست هم نداشت. با ما کار می کرد و یک نفر دیگر هم بود به نام باقر صفاری که میکل آژ ایران و در همه شاخه های هنر سنگ خبره بود. ماهه آنجا برای ارباب قنبر (قنبر رحیمی) کار می کردیم که به پدر سنگ ایران معروف است. در آن هفت سالی که آنجا کار می کرد، چون تخصصش کارهای هنری بود، به خانه متمولین بسیاری رفت؛ «در خانه اعلم کار کردم، خانه تیمسار تاج، کاخ نیاوران، ثابت پارسا و خانه افراد معروف دیگر.»

رفتن به تهران با اوستا

حدود یک سالی از شاگردی برای اوستا مجید سلوکی گذشت تا اینکه او به تهران رفت و از آقارضا هم خواست که به تهران برود؛ «گفتم باشد و به او ملحق شدم. مقصد جاده آرامگاه نازی آباد بود با حقوق روزی ۶ تومان.» آن روزها بیشتر انگیزه ام این بود که کار کنم و پول جمع کنم تا پدرم را تأمین کنم. چون او خیلی زحمتکش بود اما وضعیت مالی خوبی نداشت. اوایل با حقوق روزی ۶ قران، ۲ قران حلوا کرده می خرید و دو قران نان و فقط دو قران برای پس انداز می ماند و نمی توانست به پدرش کمک کند. اما زمانی که حقوقش به ۶ تومان در روز رسید، یک ماهش می شد ۱۸۰ تومان که ۱۰۰ تومانش را برای خانواده اش می فرستاد؛ برای یک زندگی متوسط روبه پایین.



برگشت به مشهد با دفترچه بانک صادرات

سال ۵۷ با شروع وقایع انقلاب اسلامی دلش هوای مشهد می کند؛ «زمانی که می خواستم برگردم، بهجت خانم، همسر اوستایم، دوست نداشت که من برگردم؛ خیلی با خانواده شان عیاق شده بودم. برایم بلیت هواپیما خریدند که آن موقع ۱۷۰ تومان بود. من را با اتومبیل شخصی شان به فرودگاه رساندند. وقت خدا حافظی مجید آقا یک پاکت دست من داد.»

آن ها این قدر آدم های خوبی بودند که آقارضا در دورانی که آنجا کار می کرد، دیگر از حساب و کتاب حقوق

فراموش کرده بود؛ می گوید: هر چه کار می کردم، از کارخانه خرجم را بی حساب و کتاب برمی داشتم و پول لباس و خوراک و پوشاک را هم خود مجید آقا می داد. خودش هم پسر داشت، اما من هم مثل فرزندش بودم. گفت: «برو اما دوباره برگرد.» ۲۰۰ هزار تومان پول نقد به همراه یک دفترچه بانک صادرات به من داد. که در آن پول زیادی بود. بعد چند روز حضور در مشهد به پیشنهاد دوستش، زمینی در محله سجاد می خرد؛ «خیابان سجاد را تازه جدول کشیده و چراغ برق ها را گذاشته بودند. من در خیابان شقایق سجاد پانصد متر زمین خریدم به ۱۰۰ هزار تومان. اشتباه کردم که همه پولم را زمین نخریدم.»